

- برویویچ در دسترس عموم قرار گرفته است: «به جا است که به گپ‌و دستورا کید داده شود تا برای شناسایی اشخاص کثیفی اقدام کند که چنین نوشته‌های اهانت‌باری را در مورد آلکسی ماکسیموویچ از طریق پست توزیع می‌کنند» (به استالین)؛ «خوب است که چنین افرادی دستگیر شوند» (به یاگودا).

ما نمی‌دانیم که افراد مورد بحث دستگیر شدند یا نه، اما به هر حال تعداد دستگیرشدگان کم نبود. هرگونه انتقاد غیرمجاز از گورکی جنایتی ضد انقلابی محسوب می‌شد که تمام عواقب معمول چنین اتهامی را در پی داشت. سیل روزافزون نامه‌های انتقادآمیز از یک سو و سرکوبگری فزاینده لوبیانکا از سوی دیگر باعث می‌شد که گورکی مداوماً در اثبات این امر بکوشد که جبهه‌گیری مشخصی دارد و شایسته اعتماد و افتخارهایی است که نثارش کرده‌اند. به همین منوال بود که او یک سال پس از انتشار کتاب شالیاپین به نام نقاب و روح طی نامه‌ای به ابراز واکنش نسبت به آن پرداخت. شالیاپین در این کتاب با صراحت تمام به بیان خاطراتش از زندگی تحت حکومت بلشویکی پرداخته بود.

گورکی این نامه را احتمالاً هرگز پست نکرد، در غیراین صورت مدتها پیش آن را در بایگانی شالیاپین که هرگونه سند مربوط به دوست نامدارش را به دقت حفظ می‌کرد، یافته بودند. اما در بایگانی گورکی چرکنویسی وجود دارد که وی با دستخط خود یادداشتی عجیب بر آن نوشته است: «۳ رنوشت، یکی روی کاغذ نازک». ما تا به حال هیچ‌گونه واکنشی (پاسخ به گورکی، اشاره به نامه گورکی در مکاتباتش با دیگران یا در مقاله‌هایش در روزنامه‌ها) را از شالیاپین در این مورد کشف نکرده‌ایم. احتمالاً او هیچ‌گاه واکنشی نشان نداد زیرا نامه مذکور را دریافت نکرده بود.

چرکنویس نامه گورکی چنان از خشونت و بی‌نزاکتی آکنده است که ما در مورد نوشته شدن آن به دست وی واقعاً دستخوش شک می‌شویم: «به گمان من دروغگویی شما نه از روی اراده که از سرضعف نفس و نیز به خاطر آن است که راهزنی‌هایی که دوره‌تان کرده‌اند مایلند شما دروغ بگویید و خودتان را بی‌اعتبار سازید. آنها با استفاده از حرص شما، بی‌فرهنگی شما و جهل عمیق شما نسبت به واقعیات اجتماعی، و می‌دارندتان تا وقیحانه دروغ بگویید. چرا آنها چنین می‌کنند؟ زیرا آنها انگلهای شما و شپشهایی هستند که از خونتان تغذیه می‌کنند.» اصرار گورکی در استفاده از ضمیر «شما» در خطاب به آخرین و نزدیکترین

دوستش و لحن توهین آمیز او ما را به این فکر می اندازد که شاید گورکی دستور گرفته بود چنین نامه ای را بنویسد. ظاهراً هدف گورکی از تهیه «۳ رونوشت» ارسال آن برای اشخاصی بود که محرک نوشتن نامه بودند و وی نمی توانست از آنان نافرمانی کند. اگر یاگودا و استالین را پشت پرده این ماجرا بدانیم حدس ما دور از منطق نخواهد بود.

آخرین زمستان گورکی در سورننه با موجی فزاینده از ملاقاتها (آیا این شایعه در همه جا منتشر شده بود که میهمان نوازی گورکی در ساحل خلیج ناپل به زودی خاتمه می یابد؟) و نیز اندوهی سپری شد که احتمالاً ناشی از جدایی قریب الوقوع گورکی از چیزهایی بود که بسیار دوستشان می داشت. مگر این نبود که او زیباترین سالهای زندگیش را در مارینباد آلمان و سورننه - مخصوصاً سورننه - سپری کرده بود؟

شمار میهمانان گورکی در جشن تحویل سال ۱۹۳۳ از حد معمول بسیار بیشتر بود. علاوه بر میهمانان «همیشگی» سایرین عبارت بودند از: سه وولود ایوانوف نویسنده (محبوبترین عضو «برادران سرایون» نزد گورکی) و همسرش تامارا (معشوقه پیشین بابل که برایش پسری آورده بود)، واسیلی یاکوولف نقاش (که به تیموشا درس نقاشی می داد)، پروفیسور دمیتری بورمین که موقتاً جانشین لو لوین پزشک معالج گورکی شده و نفرت شدید او را یکباره برانگیخته بود و ایساک مینتز^۱ مورخ حزب (که همراه گورکی به تدوین تاریخ جنگ داخلی مشغول بود). شادی سنتی جشن سال نو که ماکس با لوده بازبها و نوه های گورکی با شیرین زبانیهایشان آن را دامن می زدند برای واپس زدن اضطراب وی کفایت نمی کرد. گورکی می دانست که این اسباب کشی همچون اسباب کشیهای دیگرش نیست و این بار برگی مهم از کتاب زندگیش را ورق خواهد زد. ممکن بود این آخرین برگ زندگیش باشد، زیرا گذشته از سیاست مسأله سن و بیماری در برابر او قرار داشت.

او در همان حین که برای عزیمت بزرگ آماده می شد با اشتیاقی روزافزون به آن بخش از امورش که به مسکو مربوط می شد نیز رسیدگی می کرد، گویی می خواست خود را به نحوی برگشت ناپذیر به مسکو پیوند دهد. او پیش از ترک

1. Mintz.

مسکو به کامنف گفته بود که از استالین طلب عفو کند تا رئیس بزرگ نیز مطابق وعده‌ای که داده بود او را ببخشد. کامنف از حرف گورکی اطاعت کرده و در فوریه ۱۹۳۳ از تبعیدگاهش توبه نامه‌ای (که قبلاً انتشار نیافته است) برای استالین فرستاده بود: «رفیق استالین گرامی! هدف من از نوشتن این نامه به شما مطرح ساختن درخواست شخصی مبرمی است: مرا در جبران عواقب دوره‌ای بسیار حماقت‌بار از زندگیم یاری کنید که سبب شد من پانزده سال پس از انقلاب پرولتاریایی کاملاً از حزب و دولت شوروی جدا شوم. به طور کلی من باور نکرده بودم که در میان ما مردی شبیه به لنین حضور دارد که می‌تواند تبلور رهبری ایدئولوژیک، عملی و سازمانی حزب و حکومت باشد. تاریخ به ما نشان داد این مرد بین ما حضور دارد و حزب او را در وجود شخص شما پیدا و تعیین کرد.»

استالین رونوشت‌های این نامه را بین همه اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی توزیع کرد. او از ابراز ندامت مخالفان بسیار خشنود می‌شد و به همین علت تبعید کامنف را مطابق درخواست گورکی لغو و وی را به سمت مدیر انتشارات آکادِمیا منصوب کرد.

چنین نیکوکاریهایی معمولاً ما به ازایی بسیار گران داشت اما ظاهراً گورکی این بها را چندان گران نمی‌دانست. او طی نامه‌ای به یاگودا با علم به آن که نامه‌اش عیناً به آگاهی استالین می‌رسد چنین به ستایش پرداخت: «ی.و. چه سخنرانی تحسین برانگیز و بی‌همتایی را نثار پلنوم و جهان ساخت. یک سخنرانی باشکوه!»

زبان به ستایش گشودن‌های مکرر گورکی فقط از سر تملق نبود. او از این امر غرق لذت شده بود که نظریه‌های دیرینه‌اش در مورد «مسأله کشاورزان» در مقیاس ملی به تأیید رسیده و به مرحله عمل درآمده است. به این ترتیب، وی همچون پیامبری در این زمینه جلوه می‌کرد. به همین دلیل ستایش‌های او از استالین در این دوره کاملاً ریاکارانه نبود. او واقعاً مایل بود با سوار شدن در ارابه استالین به گمان خویش زمینه را برای اجرای پیش‌بینی‌های مسیح‌حایش آماده کند. مگر او در بسیاری از موارد دیگر موفق نشده بود؟ پس حالا هم می‌توانست به موفقیت بقیه طرح‌هایش امیدوار باشد.

این «بقیه» سزاوار صفت سترگ بود: چشم امید گورکی به همان مؤسسه

پزشکی تجربی اتحاد جماهیر شوروی^۱ موعودش دوخته شده بود که سازماندهی آن به نحوی دلخواه صورت پذیرفته بود. پزشکها، زیست‌شناسها و فیزیولوژی‌دانهای این مؤسسه آزمایشهای خود را که بسیاری کسان به آن امید بسته بودند، آغاز کرده بودند. این مردان که برای غلبه بر کهولت وارد میدان شده بودند چنان تحت حمایت استالین و گورکی قرار داشتند که از مصونیتی تقریباً کامل برخوردار بودند. برای پی بردن به دامنه نفوذ آنان کافی است به ماجرای اشاره کنیم. روزی مولوتوف در حضور گورکی به خود جرأت داد که به اندرز دادن به پروفیسور اسپرانسکی پردازد. اسپرانسکی با این کلمات باورنکردنی پاسخ وی را داد: «شما هنوز حکومت کردن بر کشور را یاد نگرفته‌اید که خودتان را قاطی بحث در مورد بدن انسان می‌کنید.» مولوتوف بهت زده مهر خاموشی بر لب نهاد.

گورکی هدف از ایجاد مؤسسه پزشکی تجربی را در نامه‌ای به اولگا اسکوروخودووا، زن جوان کور و کر و لالی که خواندن و نوشتن را آموخته بود، تشریح کرده بود. موفقیت اسکوروخودووا گورکی را در ایمان متعصبانه‌اش نسبت به نامحدود بودن امکانات علم پابرجاتر ساخته بود. باری، گورکی در نخستین روزهای سال ۱۹۳۳، یعنی مقارن همان ایامی که برای استالین مدیحه می‌سرود، به اسکوروخودووا نوشت: «به عقیده من به زودی زمانی فرا می‌رسد که علم انسانهای معمولی را با قاطعیت خطاب قرار دهد: آیا می‌خواهید که همه بیماریها، نقصهای عضو، تکامل نیافتگیها، پیری و مرگ زودرس را با دقت و وضوح تحت بررسی قرار دهید؟ این بررسی فقط با آزمایش روی سگها، خرگوشها و خوکچه‌ها ممکن نیست. آزمایش روی بدن خود انسان ضرورت تام دارد. لازم است که انسان کار کرد بدن خود، روند تغذیه درون سلولی، روند خونسازی، شیمی سلولهای عصبی و به طور کلی همه روندهای موجود در بدنش را مورد بررسی قرار دهد. برای چنین آزمایشهایی که خدمتی راستین به جامعه بشری خواهد بود، صدها واحد انسانی ضرورت خواهد داشت. بدیهی است که چنین کاری بسیار مهمتر و مفیدتر از انهدام دهها میلیون انسان سالم برای تأمین رفاه طبقه‌ای منفور متشکل از لاشخورها و انگلهایی است که به انواع نقایص روانی و اخلاقی مبتلا هستند.»

1. (VIEM).

ما حالا می‌دانیم که گورکی پس از مطالعه کتاب پیش‌بینی علمی اثر برتراند راسل فیلسوف انگلیسی به فکر ایجاد چنین مؤسسه‌ای افتاده بود. اما یقیناً نظریه پرداز بریتانیایی نمی‌توانست حدس بزند که اندیشه‌هایش را به چه نحو عجیبی تغییر خواهند داد. آزمایش روی «صدها واحد انسانی» و قربانی ساختن آنها در راه افزایش موهوم طول عمر مستی از خواص حاکم طرحی جنون‌آمیز است که از گورکی، بشردوست نامدار، بعید می‌نمود. اما نامه وی به اسکوروود و او که بدون هیچ حجب و حیای دروغین نوشته شده است به اندازه کافی گویا است.

تا جایی که ما می‌دانیم مؤسسه پزشکی تجربی هیچ‌گاه به آزمایش روی انسانها نپرداخت. تعداد کارکنان این مؤسسه چنان زیاد بود که اگر این‌گونه آزمایشها در آنجا صورت گرفته بود خبرش قطعاً به بیرون درز کرده بود. اما طرحهای جالب هرگز به طور کلی ناپدید نمی‌شوند: یا گودا، دوست گرامی گورکی، این طرح را در سازمان امنیت به مرحله اجراء درآورد. در آزمایشگاههای جهنمی آن ک و د (و بعد در ک گ ب) برای تولید انواع زهرها به آزمایش روی محکومان به مرگ می‌پرداختند. آزمایشگران لوبیانکا موفقیت‌های چشمگیری کسب کردند که بعداً به آن خواهیم پرداخت. برخی از دانشمندان بلندپایه‌ای که در این برنامه شیطانی مشارکت داشتند کار خود را در آزمایشگاههای مؤسسه پزشکی تجربی آغاز کرده بودند.

با بررسی توده‌ای عظیم از اسناد بایگانی گورکی که اخیراً در دسترس ما قرار گرفته است نتیجه می‌گیریم که دو موضوع عمده ذهن او را در آستانه بازگشت نهایی به کشورش به خود مشغول کرده بودند: ایجاد مؤسسه پزشکی تجربی و دسیه‌های مرموز دشمنان متعددی که سعی در نابودی اتحاد شوروی و قتل رهبران داشتند. گورکی قصد داشت کودکان را نیز در عملیات «ضد خرابکاری» شریک سازد. وی نوشت: «مبارزه علیه حشرات و گیاهان زیان‌آور به کودکان نبرد با انگلهای بزرگ دوپا را آموخته است. در اینجا باید به شاهکار پاولیک موروزوف، روستایی جوان، اشاره کنیم.»

در آن ایام مطبوعات شوروی به پرورش اسطوره پاولیک موروزوف، نوجوانی سبزیایی، مشغول بودند که پدرش را به مأموران مصادره‌گندم لو داده بود و به همین خاطر والدین پدرش وی را کشته بودند. نام این نوجوان که

موجب زندانی شدن اعضای خانواده‌اش شده بود به مرور سالیان در حاله‌ای از افسانه‌ای قرار گرفته بود که هدف از آن تشویق و ترغیب مردم به لو دادن یکدیگر بود. البته گورکی از حقیقتی که مدتها بعد فاش شد بی اطلاع بود: پاولیک نه کشاورزی جوان که ولگردی کم سن و سال بود که از پدرش به خاطر ترک کردن مادرش انتقام‌کشی کرده بود و روزنامه‌نگاران خودفروخته این ماجرا را به داستانی متفاوت تبدیل کرده بودند. اما در هر صورت گورکی حتی با آگاهی از واقعیت قضیه باید می فهمید که مقامهای شوروی در پی تحریک «پسران» علیه «پدران» و سوق دادن کلیه اعضای جامعه به لو دادن یکدیگر هستند.

چرا گورکی از تمام آنچه در آن دوران در اتحاد شوروی روی می داد فقط به «مبارزه علیه دشمنان» علاقه نشان می داد؟ این دلمشغولی که عمداً در جامعه رواج داده شده بود خوشایند گورکی قرار گرفته بود زیرا وجود او زمینی مستعد برای پرورش دانه‌های کینه بود. آیا کسی جز یاگودا این زمین مستعد را در وجود گورکی برای کشت چنین دانه‌هایی آماده ساخته بود؟

گورکی به مناسبت پانزدهمین سالگرد لوبیانکا (نوامبر ۱۹۳۲) به یاگودا نوشت: «گنریش گریگورویویچ عزیز، شما از عقیده من نسبت به کار رفقا (مأموران گپتو) آگاهید و می دانید که من چقدر قهرمانی، بی باکی و نیز تواضع حیرت آور آنان را ستایش می کنم. به زودی زمانی فرا می رسد که زبان بیمار و دروغپرداز دشمنان فلج خواهد شد و همه افتراهای آنان همچون سایه‌های شبانه‌ای که در برابر نور روز محو می گردند، فراموش خواهد شد. تاریخ و نویسندگان با زبانی ساده و صادق خواهند گفت که چگونه گروه قهرمانانی که امروز تحت عنوان گپتو در گمنامی فعالیت می کنند، خویش را کاملاً وقف آرمان پرولتاریای قهرمان ما کردند. من دست همه رفقای را که شخصاً می شناسیم به گرمی می فشارم و دروذهای صمیمانه‌ام را نثار همه مردان گپتو می کنم.»

مکاتبه گورکی با یاگودا ادامه داشت. سبک خشماگین و آتشین او با ملامت و غنای سبک یاگودا چنان هماهنگی شگفت‌انگیزی داشت که گویی آن دو جایشان را با یکدیگر عوض کرده بودند. یاگودا برای لحظه‌ای که آنان یکدیگر را دوباره ملاقات کنند روز شماری می کرد: «هنوز چهارماه دیگر باقی است و آنگاه اگر من زنده بمانم یکدیگر را دوباره خواهیم دید. میل من به دیدار شما چنان شدید است که گاه به ضرورتی مطلق تبدیل می شود. شما می دانید که من چه

اندازه تنها هستم. شما را به گرمی می‌بوسم. لاپوچکا [یاگودا شنیده بود که گورکی لیپا را چنین صدا می‌زد] را هم به همان گرمی می‌بوسم. فراموش نکنید که این کار را بکنید، زیرا شما همیشه با او «نامهربان» هستید و هیچ‌کس نیست که او را نوازش کند.» یاگودا طی نامه‌ای دیگر به گورکی در همان دوره نوشت: «آلکسی ماکسیموویچ بسیار گرمی، پنج ماه از غیبت شما گذشته است. امروز من تقریباً تنها هستم. تاکنون خوب دوام آورده‌ام. خوابم چنان کم شده است که گاهی در دفتر کارم می‌خوابم. خوب، این خیلی هم اهمیت ندارد. حیف که امسال خیلی پیر شده‌ام. وقتی که شما بیاید آنقدر برایتان حرف دارم که شبهای بسیاری را پر خواهد کرد. پس خواهش می‌کنم زود بیاید! خیلی دلم می‌خواهد ببینمتان. حتماً شما فکر می‌کنید که من دیگر وجود ندارم و گرنه دست کم چند کلمه‌ای برایم می‌نوشتید. شما را به گرمی می‌بوسم. گنریش شما.»

«گنریش» چندان منصف نبود، زیرا گورکی به او نامه می‌نوشت اما نامه‌هایش از تأثرات روحی و احساسی عاری بود. گورکی در این نامه‌ها «تروریستهای کثیفی» را به باد ناسزا می‌گرفت که قطعاً «از خارج وارد شوروی» می‌شدند تا به بمب‌گذاری و ترور پردازند. او همچنین معتقد بود که «اخلاقهای زشت بشر حد و مرزی ندارد». دشمنان حکومت شوروی که در همه جا کمین کرده بودند او را به «خشمی سرد» دچار می‌ساختند. یاگودا نیازی نمی‌دید که برای تشدید خشم گورکی به خود زحمت دهد بلکه برعکس، می‌کوشید نقش دوست جامعه بشری که نبردهای بسیار نیرویش را تحلیل برده است، نقش شهیدی تنها که زیر بار سنگین مسئولیت از پا درآمده است و نیز نقش دوست فداکار گورکی را بازی کند.

انگیزه یاگودا از این بازی در هر واژه و هر جمله نامه‌هایش احساس می‌شود. گورکی چقدر باید نابینا بوده باشد که آنچه را دیروز نیز به اندازه امروز آشکار بوده است، ندیده باشد!

مقامهای مسکو که پی برده بودند گورکی کاملاً رام شده است رفتارشان را تدریجاً نسبت به وی تغییر دادند. دست اندرکاران ادبیات روسیه که تا اندک زمانی پیشتر هر سخن گورکی را وحی منزل و جزئیترین ابراز تمایلش را حکمی فسخ‌ناپذیر می‌دانستند، دیگر بدون توجه چندانی به اظهارات و تمایلات وی تصمیماتشان را اتخاذ می‌کردند. به طور نمونه، گورکی برای سالنمای خود به نام

سال شانزده شخصاً سه داستان منتشر نشده از بابل («نفت»، «خیابان دانت» و «فرویم گراچ») انتخاب و ضمناً نظری بسیار ستایش آمیز نسبت به این داستانها ابراز کرده بود. اما کمیته تحریریه به ریاست الکساندر فادایف، که بعداً دردانه استالین شد، هر سه داستان را رد کرد. فادایف با مخالفت با نظر گورکی در این مورد گفت: «به عقیده من این سه داستان فاقد ارزش ادبی هستند و برای خود بابل هم بهتر است که ما آنها را منتشر نکنیم.» مطمئناً شش ماه قبل از آن فادایف جرأت نمی کرد چنین متهورانه با نظر گورکی در مورد مسأله ای اختصاصاً ادبی مخالفت ورزد.

گورکی پیش از ترک سورنته نامه ای از رومن رولان دریافت کرد که در آن رولان خواستار میانجیگری گورکی به نفع ویکتور سرژ^۱، «آنارشویست - تروتسکیست» روس تبار، شده بود که در مسکو دستگیرش کرده بودند. گورکی سرژ را از سال ۱۹۱۹ با نام مستعار وولودیا کیبالچیچ^۲، خویشاوند انقلابی نامدار روس که در سال ۱۸۸۱ به جرم مشارکت در ترور امپراتور الکساندر دوم به دار آویخته شد، می شناخت. پدر وولودیا که از کمونیستهای فرانسه بود پس از انقلاب اکتبر همراه پسرش به سرزمین اجدادی خود بازگشت. سرژ طی «بحثهای درون حزبی» در اواخر دهه بیست همیشه مدافع تروتسکی بود و به همین علت چند بار دستگیر شده بود. در آن هنگام حزب کمونیست فرانسه به حمایت از وی پرداخته بود. رومن رولان نیز با آنکه به هیچ وجه هواخواه سرژ نبود معتقد بود که بازداشت وی علاوه بر ایجاد مانع برای تشکیل جبهه گسترده ضد فاشیسم، بر رفتار روشنفکران اروپا نسبت به اتحاد شوروی تأثیر منفی می گذارد. گورکی بی آنکه اشتیاقی برای همراهی با رولان نشان دهد به وی قول داد که پس از بازگشت به مسکو درباره این موضوع تحقیق کند.

مسأله اصلی - بازگشت به شوروی برای همیشه یا فقط برای تابستان - بالاخره حل شده بود. ولی گورکی با مسأله ای دیگر روبرو بود که از مسأله نخست ناشی می شد: با اسناد زیادی که طی این سالها روی هم توده شده بود چه باید کرد؟ تمایل شدید گورکی به مکاتبه با صدها نفر (مایه خشنودی مورخان!) موجب شده بود که انبوهی از نامه های دیگران و چرکنویس نامه های خودش نزد

1. Serge.

2. Volodia Kibaltchitch.

وی جمع شود. گورکی به رغم چرخش به سوی حکومت شوروی، ستایش از استالین، دوستی با یاگودا و فراخوانهایش برای نابود کردن «دشمنان» روزافزون، نمی‌خواست باعث گرفتاری کسانی شود که طی سالیان تبعیدش حرفهایشان را با وی در میان گذاشته بودند. بسیاری از مهاجرانی که به او نامه نوشته بودند اصلاً مایل نبودند نامه‌هایشان به قطورتر شدن پرونده‌هایشان در لوبیانکا کمک کند. برخی از این مهاجران سیاستمداران، نویسندگان و هنرمندانی بودند که موفق شده بودند شوروی را ترک کنند. آنها پس از خروج از کشور هیچ کاری فوری‌تر از آن نداشتند که عقاید و روحیاتشان را با گورکی مطرح سازند و اطلاعاتی را که می‌پنداشتند وی به آن دسترسی ندارد در اختیارش بگذارند. این‌گونه نامه‌ها عمدتاً به سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۶ یعنی به دوره‌ای تعلق دارد که گورکی به باور اغلب مردم هنوز مهاجر محسوب می‌شد اما قادر بود بر سیاست رهبران شوروی تأثیر بگذارد.

بر اساس شهادت معتبر نینا بربرووا که در آن سالها با گورکی زیر یک سقف زندگی می‌کرد در بایگانی گورکی نامه‌هایی ضد استالینی متعلق به بلندپایه‌ترین مقامهای حکومت همچون بوخارین و ریکوف وجود داشت. بابل، استانیسلاوسکی، نمیروویچ، دانچنکو و میرهولد^۱ نیز از جمله کسانی بودند که عقاید پنهانی و مخالفت‌آمیزشان را در نامه‌هایشان به گورکی مطرح می‌کردند. ماکس پیشنهاد کرد که همه این نامه‌ها را بسوزانند. دلیل پیشنهاد او برای ما قابل درک است: او قصد نداشت به پدرش خیانت کند اما ضمناً از پنهان نگه داشتن اسرار پدرش در برابر اربابان لوبیانکا هراس داشت. گورکی این پیشنهاد را رد کرد. پیشنهاد کردند که بایگانی به دست زینووی پشکوف سپرده شود اما این پیشنهاد نیز مورد قبول قرار نگرفت. ماکس و تیموشا با آن مخالف بودند و مورا هم با آنکه در بحث مشارکتی نداشت آن را نپسندید. علت اصلی رد شدن این پیشنهاد آن بود که نگهدارنده بایگانی بعداً می‌توانست از آن آزادانه استفاده کند. همگی از جمله خود گورکی منظور از «بعداً» را می‌فهمیدند.

ظاهراً تیموشا و ماکس موفق شدند بر پیشنهاد مربوط به زینووی که در فرانسه زندگی می‌کرد خط بطلان بکشند. اگر بایگانی به او سپرده می‌شد دیگر نه

1. Meyerhold.

مسکو می توانست بر آن نظارت داشته باشد و نه ماکس و تیموشا به آن دسترسی داشتند. گورکی سرانجام تسلیم فشار آنان شد اما ظاهراً او دلایل دیگری برای خود داشت. زینووی از سالها پیش دیگر به سورتته سر نمی زد و رابطه اش را با پدرخوانده اش عملاً قطع کرده بود. به عقیده مورخان شوروی زینووی پشکوف افسر فرانسوی از اینکه با حضورش در سورتته بزرگمرد ادبیات شوروی را به مخاطره بیندازد، اجتناب می کرد. اما علت اصلی احتمالاً چیز دیگری بود: زینووی زمانی سفرهایش را به سورتته قطع کرد که گورکی به سوی حکومت شوروی چرخید و مبارزه ای بسیار شدید را علیه مهاجران روس آغاز کرد.

داستان مبهم چمدان حاوی صدها نامه حاشیه نویسی شده ای که گورکی نخواست به همراه خود به مسکو ببرد موجب شایعات و حدسهای بسیاری شده است. منشأ اصلی این شایعات و حدسها حکایتی نه چندان موثق از نینا بربرووا است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. آنچه تقریباً بی هیچ تردیدی می توانیم بگوییم آن است که بخشی از بایگانی طی آخرین سفر مورا به ویلای ایل سوریتو در مارس ۱۹۳۳ به وی سپرده شد. از آنجایی که ماکس، تیموشا و کریکوچکوف - و نتیجتاً یاگودا - از محتوای چمدان آگاه بودند این اقدام گورکی بر کسی پوشیده نماند. به این ترتیب منشأ نامه ها بیشتر کنجکاویها را برمی انگیزد تا مضامین احتمالی آنها. بنابراین جستجویی برای دسترسی به نامه ها آغاز شد که عاقبتی هیجان انگیز و حتی مصیبت بار داشت. وانگهی بخش مهمی از نامه های قدیمتر در گاوصندوقهای بانک درسدن^۱ در آلمان که صدای پای نازیسم در آن به گوش می رسید، نگهداری می شد و همه چیز حاکی از آن بود که کلیدهای این گاوصندوقها در اختیار مورا قرار دارد.

کریوچکوف باید به مسکو می رفت تا در آنجا از گورکی استقبال کند. به همین علت مقامهای مسکو لو نیکولین، مأمور لو بیانکا را با نام جعلی پی بر بنوا^۲ به ایتالیا اعزام کردند. مأموریت وی سازماندهی سفر گورکی و همراهی با او طی این سفر بود. ساموییل مارشاک^۳، نویسنده معروف اشعار کودکانه و مترجم آثار شعرای انگلیسی که آخرین میهمان گورکی از شوروی بود نیز در این سفر او را

1. Dresdner Bank.

2. Samouil Marchak.

همراهی می‌کرد. نوه‌های گورکی به همراهی پرستار سویسیشان و بلبل قبلاً با قطار به سوی شوروی حرکت کرده بودند. گورکی و باقی اهل خانه در خلیج ناپل بر یک کشتی باری شوروی به نام ژان ژورس سوار شدند که در آن کابینهایی مجلل برایشان تعبیه کرده بودند.

مورا در استانبول که قرار بود گورکی توقیفی چند ساعته در آنجا داشته باشد انتظار او را می‌کشید. ظاهراً هیچ چیز نشانگر آن نبود که گورکی دیگر هرگز وارد این بندر نخواهد شد. اما در این صورت، چرا مورا به آنجا آمد تا با او وداع کند؟ رؤیای گورکی به واقعیت پیوسته بود: او غرق در افتخار به میهنی باز می‌گشت که مجسمه‌های او را در زمان حیاتش در آنجا برافراشته بودند. یک کاخ در مسکو، کاخی دیگر در ییلاقات اطراف، کاخ سومی در کریمه، انبوه خدمتکاران و خلاصه زندگی «تحت کمونیسم» در انتظار او بود. به علاوه دولت هزینه‌های زندگی او و همه اهل خانه‌اش را به عهده گرفته بود. پس این نگرانی و اضطراب مرموز در دورن او چه بود؟ چرا این مراسم وداع در بندر استانبول - آخرین نقطه از سرزمینهای آزاد در طول حیاتش - احساسی شوم را در او برانگیخته بود؟

اما استقبال فاتحانه‌ای که در ۱۰ مه ۱۹۳۳ در اودسا از گورکی به عمل آوردند روحیه‌اش را به وی بازگرداند. مراسم استقبال در کی‌یف نیز پرشور بود. جمعیت هیجانزده مثل همیشه مرکب از «نمایندگان کارگرانی» بود که به دقت انتخاب و گردآوری شده بودند. اما این امر به احساسات گورکی هیچ لطمه‌ای نمی‌زد. هیأتی به نمایندگی از نویسندگان شوروی در ایستگاه راه آهن کونوتوپ به استقبالش شتافتند و سپس او را تا پایان سفرش همراهی کردند. در مسکو هزاران نفر از مردم در میدان مقابل ایستگاه کی‌یف انتظارش را می‌کشیدند.

گورکی بدون فوت وقت فعالیتش را که البته به نویسندگی ربطی نداشت آغاز کرد. نخستین اقدام او با موفقیتی چشمگیر همراه شد: او توانست موجبات لغو تبعید پروفیسور آلکسی زامکوف^۱، شوهر ورا موخینا^۲ پیکر تراش، را فراهم آورد. موخینا بنیانگذار گروه مشهور کارگر و زن کلخوزی بود که وظیفه تزئین غرفه اتحاد شوروی را در نمایشگاه جهانی پاریس در سال ۱۹۳۷ به عهده داشت. خود پروفیسور زامکوف نیز سازنده ماده‌ای به نام «گراویدان»^۳ بود که در آن زمان شهرتی پیدا کرده بود. گراویدان از ادرار زنان آبستن تولید می‌شد و

1. Zamkov.

2. Véra Moukhina.

3. Gravidan.

می گفتند اثرات جوان‌کننده دارد و ناتوانی جنسی را درمان می‌کند. چنین ماده‌ای برای جلب توجه اربابان کرم‌لین که رو به پیری می‌رفتند بسیار عالی بود. به علاوه، خود گورکی هم دوره‌ای از معالجه را زیر نظر پروفیسور زامکوف در سال ۱۹۲۹ گذرانیده بود. پروفیسور پس از سه سال تبعید روز ۱۵ مه به مسکو بازگشت و روز ۱۷ مه گورکی در نشستی از پولیتبورو شرکت کرد که طی آن اعضا تصمیم گرفتند مؤسسه‌ای به نام «اورو گراویدانوتراپی»^۱ تحت سرپرستی زامکوف ایجاد شود.

حتی سرماخوردگی شدید هم مانع از فعالیت‌هایی نشد که گورکی با مشارکت یاگودا برای خود برنامه‌ریزی کرده بود. تماشایترین این فعالیتها سفر یکصد و بیست نویسنده در ماه اوت روی آبراه دریای بالتیک - دریای سفید بود.

این کانال عظیم منحصراً با استفاده از نیروی کار زندانیان اعم از عادی و سیاسی در دست احداث بود. لوبیانکا در اینجا برخلاف کارگاههای دیگری که در آنها هزاران زندانی زیر فشار کار خرد می‌شدند به جای آنکه استفاده از نیروی کار بردگان را پنهان کند به این عمل افتخار نیز می‌کرد. به زبان آن عصر به این کار «بازآموزی» زندانیان می‌گفتند که هدف از آن تبدیل دشمنان حکومت شوروی به دوستان بود. زندانیانی که در برنامه «کار مقدم» شرکت داشتند ممکن بود زودتر آزاد شوند یا محکومیتشان تخفیف یابد. این نوع کار که با کار در گولاگ فرق می‌کرد در واقع جنبه‌ای نمایشی و تبلیغاتی داشت.

ما امروزه آگاهی دقیق داریم که این «آبراه بلومور»^۲ از نظر اقتصادی کاملاً بی‌فایده بود و متخصصان نیز همان زمان از این موضوع آگاه بودند. اما گود کردن آبراه برای مقاصد تبلیغاتی با سرعتی جنون‌آمیز ادامه داشت و کلیه عملیات خاکبرداری آن با دست انجام می‌شد! احداث آبراه به بهای زندگی دهها هزار برده تمام شد اما هیچ کس به این نکته توجهی نداشت.

باری، یاگودا برای مراسم گشایش آبراه گروهی از اشخاص سرشناس را با مشورت دوست عزیزش انتخاب و دعوت کرد. آنها علاوه بر لو نیکولین، ورا اینبر^۳ (دختر عموی تروتسکی که برخلاف انتظار مورد اعتماد کامل لوبیانکا

1. Urogravidanothérapie.

2. Belomor Canal.

3. Inber.

بود)، آلکسی تولستوی و دیگر ستایشگران برنامه «بازآموزی به وسیله کار»، نویسندگانی را که شرافتمند تلقی می‌شدند از قبیل میخائیل زوچسنگو، ویکتور شکلوفسکی، وسه وولود ایوانوف و بسیاری دیگر را دعوت کردند. سفر تشریفاتی نویسندگان به گردهمایی در یکی از شهرهای حومه مسکو ختم شد. در این گردهمایی زندانیانی را حاضر کرده بودند که قرار بود برنامه «کار مقدم» دیگری را برای احداث آبراه بین رودهای مسکووا و ولگا آغاز کنند. گورکی که در گردهمایی شرکت داشت سخنرانی زیبایی ایراد کرد که طبق معمول به قطرات اشک نیز مزین شد.

او با لحنی سرشار از عطف گفت: «ای گناهکاران! حتی خودتان هم نمی‌دانید که چه شاهکاری پدید آورده‌اید!» او پس از آنکه حضار را «مصلح انسانی» توصیف کرد برایشان توضیح داد که کار روی چنین مصالحی بسیار دشوارتر از کار روی چوب است. او همچنین به زندانیها و زندانبانان آنها وعده داد که کتابی درباره «کار شفقت‌آورشان» نوشته خواهد شد. این اثر گروهی چند ماه بعد نوشته و منتشر شد. سی و شش نفر از نویسندگان حاضر در مراسم به انتخاب شخص گورکی برای نوشتن مدایحی در وصف گولاک تعیین شدند. حاصل تلاش این نویسندگان مجلّدی حجیم تحت عنوان «آبراه استالین» بود که در آن گورکی چنین به ستایش از استالین پرداخته بود: «اراده‌ای کاملاً سازمان یافته، بینش نافذ نظریه پردازی بزرگ، تهور مدیری لایق، بصیرت انقلابی راستین و آگاهی عمیق از ویژگیهای پیچیده انسانی. او کسی است که با پرورش بهترین ویژگیهای خود به جنگ با کسانی پرداخته است که از صعود این ویژگیها به قله‌های تعالی جلوگیری می‌کنند.»

استالین از مدتها قبل به ثناخوانیهای گورکی خو گرفته بود. او سوگند بیعت گورکی را در تابستان ۱۹۳۳ در روزنامه‌های پراودا و ایزوستیا خوانده بود: «اراده آهنین ژوزف استالین، سکاندار حزب، کج رویها را به نحو احسن اصلاح و خدمت کشتی حزب را به سرعت درمان می‌کند.» همگان می‌دانستند که این درمان با چه داروهایی صورت گرفته بود. بنابراین گورکی شیوه درمان استالین را مورد تأیید قرار می‌داد.

برخی مورخان گفته‌اند که گورکی تصمیمش را برای بازگشت نهایی در سال ۱۹۳۳ در سورننه اتخاذ کرده بود و به این ترتیب کاملاً آگاه بود که پس از زمستان

و حتی برای همیشه در اتحاد شوروی خواهد ماند. اما با توجه به اطلاعاتی که امروزه در دسترس ما قرار گرفته است باید نسبت به صحت این روایت شک کنیم. به گفته نینا بربرووا «خانه سورننه را فروختند» و اثاثیه آن را به مسکو فرستادند و به عبارت دیگر گورکی برگزیده هشت و نیم ساله اش نقطه پایان گذاشت. او هنگام فرار از پتروگراد در سال ۱۹۲۱ به همین منوال عمل کرده بود. اما آیا واقعاً گورکی سورننه را چنین ترک کرد؟

کورنی چوکوفسکی در یادداشت‌هایش این جمله را که الکساندر تیخونوف در پاییز ۱۹۳۳ به وی گفته بود، نقل کرده است: «گورکی نمی‌خواهد به سورننه برگردد.» اگر بازگشت او به سورننه حتمی بود این مسأله مطرح نمی‌شد. شهادت لونیکولین حاوی نکات بیشتری است. نیکولین که دوست صمیمی گورکی بود بیش از سایر نزدیکان گورکی از جزئیات عزیزتش آگاه بود. نیکولین در زندگینامه خود توانسته است با عباراتی سربسته آنچه را دیگران مسکوت نهاده‌اند، بیان کند: «آ. م. قصد دارد که دیگر به ایتالیا بازنگردد و تلویحاً می‌گوید که ممکن است تصمیمی دیگر بگیرد. پزشکان از تغییر ناگهانی شرایط آب و هوایی نگران بودند زیرا ممکن بود که زمستان سخت ما به او آسیب بزند. اما او دیگر نمی‌توانست روسیه را در زمستان ترک کند.» عبارت «دیگر نمی‌توانست» قدری مبهم است: این «نتوانستن» از علل درونی ناشی می‌شد یا از علل «بیرونی»؟

در سال ۱۹۹۳ خاطرات ویاجسلاو ایوانوف، پسر سه‌وولود ایوانوف که گورکی بسیار دوستش داشت، منتشر شد. احتمال وجود اشتباه در این کتاب بسیار کم است زیرا پروفیسور ایوانوف علاوه بر آنکه حافظه‌ای قوی داشت به درستکاری و صداقت شهره بود. او به نقل از پدرش که به اطلاعاتی موثق دسترسی داشت، نوشته است که حکومت شوروی در زمستان ۱۹۳۳ با توسل به بهانه‌های پزشکی از سفر گورکی به ایتالیا جلوگیری کرد.

در اینجا نکته‌ای هم در مورد خصوصیات اخلاقی گورکی بگوییم. او دو روز پیش از ترک سورننه به رومن رولان اطلاع داد که عازم سفر به مسکو است، اما واضحاً به رولان نگفت که این سفر برخلاف سفرهای تابستانی قبلی بی‌بازگشت است و در نتیجه او از آن پس آدرسی دیگر خواهد داشت. رومن رولان پاسخ نامه گورکی را به سورننه (در دسامبر ۱۹۳۳) ارسال کرد و پس از مدتی شگفت‌زده نامه خودش را با مهر «گیرنده شناخته نشد» دریافت کرد.

گورکی به دستور مقامهای کرملین ایتالیا را با کریمه عوض کرده بود. او اوایل اکتبر همراه با لیپا در تسلی مستقر شد. اصطلاح «ساحل آرامش» در آنجا برای گورکی واقعیت یافت. جریان نامه‌ها به سوی او ادامه داشت اما از مقدار آن به نحوی محسوس کاسته شده بود. به علاوه، این نامه‌ها پس از گذر از مسکو و نتیجتاً گذر از سانسور کریچکوف به دست گورکی می‌رسید. نویسندگان این نامه‌ها آثاری را که نوشته بودند برای گورکی می‌فرستادند. برخی دیگر از اجرای نمایشنامه‌های او سخن می‌گفتند. سال پیش از آن، تئاتر واختانگوف^۱ در مسکو نمایشنامه یگور بولیچف^۲ او را به مناسبت جشن تولدش (استالین هم به تماشای آن رفت و همراه هلله^۳ عمومی برای نمایش کف زد) روی صحنه برده بود. حالا همان تئاتر مشغول اجرای دوستیگایف^۴ و دیگران بود. این نمایشنامه در لنینگراد در تئاتری اجرا شده بود که نام خود گورکی را بر آن نهاده بودند. تئاتر هنر مسکو نیز به اجرای مکرر یگور بولیچف مشغول بود. باری، خبرهای خوش پشت سرهم می‌رسیدند. اما اضطراب و غم غربت در وجود گورکی همچنان باقی بود. او از تنهایی و انزوارنج می‌کشید. گورکی در ایتالیا به رغم آنکه سورته در مقایسه با کریمه بسیار از مسکو دورتر بود، دچار چنین احساساتی نمی‌شد. مکاتبه او با یاگودا نیز به عللی نامعلوم قطع شده بود و به این ترتیب او خود را فراموش شده احساس می‌کرد.

خویش را در اذهان مردم زنده کردن اشتباه نبود. بنابراین او در ماه نوامبر طی نامه‌ای به لازار کاگانوویچ، دبیر کمیته حزب در مسکو خواستار آن شد که کلیساهایی در پایتخت به پیکر تراشها واگذار شود تا در آنجا به حکاکیهایی از لنین پردازند. گورکی مصرانه تقاضا می‌کرد که «کلیساهای سن نیکولا در خیابان زونارنی^۴، کلیسای خیابان بالاشوف^۵، کلیسای واقع در زاویه خیابان واروارکا^۶ و میدان استارایا^۷ و کلیساهای خیابانهای سولیانکا^۸، پیانیتزکایا^۹ و پودکولوکولنی^{۱۰} نزدیک بازار خیتروو^{۱۱} به اتحادیه پیکر تراشان واگذار شود.» البته این تقاضاها خوشایند مقامهای شوروی قرار می‌گرفت و در برآوردن آنها

1. Vakhtangov.

2. Egor Boulytchev.

3. Dostigaïev.

4. Zvonarny.

5. Balachov.

6. Varvaraka.

7. Staraïa.

8. Solianka.

9. Pianitzkaïa.

10. Podkolokolny.

11. Khitrovo.

کوتاهی نمی‌کردند. به این ترتیب جاه‌طلبیهای گورکی همراه با توهماتش در وجود او پابرجاتر می‌شدند.

گورکی نتوانست نسبت به این خبر که از استکهلم رسیده بود بی‌اعتنا بماند: جایزه نوبل ۱۹۳۳ را به ایوان بونین اعطا کرده بودند! نام گورکی سالها در فهرست نامزدهای جایزه نوبل قرار گرفته و او قطعاً امیدهایی را در دل خود پرورده بود. بماند که به او جایزه نداده بودند! آزاردهنده آن بود که جایزه را به دوست سابق او که به باورها و نه به شرافتش پشت پا زده بود اعطاء کرده بودند! بونین نویسنده‌ای بود که حتی پس از تبعید شدن به پاریس استعدادش را کاملاً حفظ کرده و به شهرتی جهانی دست یافته بود! اگر گورکی به مسکو نشتافته بود، اگر از ترور بلشویستی تجلیل نکرده بود، اگر حتی ذره‌ای از حقیقت را برای جهانیان افشا کرده بود، به احتمال بسیار مورد بی‌مهری کمیته نوبل واقع نمی‌شد. در اینجا نه پای سیاست که پای اخلاق در میان بود، اخلاقی که بدون آن شاید ادبیاتی وجود نداشته باشد.

گورکی پس از رسیدن به نقطه بی‌بازگشت و عبور از آن تصمیم گرفت به حداکثر استفاده از موقعیتی پردازد که خود را در آن قرار داده بود. البته گورکی اهداف مادی نداشت - زیرا هر چه می‌خواست در اختیارش بود - بلکه به اهدافی غیرفردی برای مصلحت (مصلحت به زعم وی) کشورش می‌اندیشید. زمان برگزاری کنگره هفدهم حزب نزدیک بود. گورکی به این کنگره امید زیادی بسته بود و می‌پنداشت خواهد توانست استالین را با رقبای سابقش آشتی دهد. اما در تسلی چه کاری از او ساخته بود؟

گورکی در پایان ماه دسامبر عازم مسکو شد.

نخستین قربانی

گورکی در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۴ همراه با مدعوین دیگر در افتتاحیه هفدهمین کنگره حزب شرکت کرد. گویی رؤیاهایش داشت به واقعیت می پیوست. به کامنف که همچون زینوویف مجدداً به حزب پیوسته بود، اجازه داده بودند تا به اشتباهاتش در برابر اعضای کنگره اقرار کند. این اقرار، حیات سیاسی را دوباره به وی باز می گردانید. «ایوانویچها» (بوخارین و ریکوف) حتی افتخار یافته بودند که به سمت اعضای علی البدل کمیته مرکزی برگزیده شوند. البته چنین سمتی به هیچ وجه با موقعیت پیشین آنها قابل مقایسه نبود. اما به هر حال نشانه‌ای قطعی از بازگشت آنها به زندگی سیاسی به شمار می رفت.

بوخارین بلافاصله پس از برگزاری کنگره به سمت مدیر ایزوستیا منصوب شد. ریکوف مقارن همان ایام با سمت وزیر ارتباطات وارد دولت شده بود. اندک زمانی بعد، در ماه آوریل، زینوویف به عضویت هیأت تحریریه مجله بلشویک درآمد که نشریه اصلی ایدئولوژیک حزب بود. کامنف با حفظ سمتش در انتشارات آکادِمیا عنوان مدیر مؤسسه ادبیات جهانی را نیز دریافت کرد که به ابتکار گورکی تشکیل شده بود و حالا نام او را بر خود داشت. اعطای این سمتها که هزار فرسنگ با جایگاههای پرنفوذ افراد مذکور در گذشته فاصله داشت نشان می داد که رهبران برکنار شده را به موقعیت سابق بر نگردانیده بودند، بلکه فقط «دستشان را بند» کرده بودند. اما گورکی که برای نرم کردن استالین زحمت زیادی کشیده بود از اعاده مغضوبین به حیات سیاسی چنان احساس خوشنودی می کرد که گویی جانی تازه در وی دمیده بودند: او حالا خود را از جهت آنکه خط مشی خاصی را اتخاذ کرده بود محق می پنداشت و به توانایی خویش در اعمال نفوذ مثبت بر استالین در راستای مصلحت کشور اطمینان یافته بود!

اسنادی که امروزه در بایگانیهای محرمانه به دست آمده است مؤید روایتی

از بوخارین است که براساس آن گورکی ملاقاتی بین استالین و کامنف در کاخ خود ترتیب داده بود. این ملاقات ظاهراً کمی پیش از برگزاری کنگره نیمه ژانویه صورت گرفت و احتمالاً به همین علت بود که گورکی شتابان از تسلی عازم مسکو شد. براساس روایت بوخارین، کامنف با اظهاراتی آتشین نظر مساعد استالین را جلب کرد و متعهد شد که دست از مخالفت بکشد. اگر این روایت صحیح باشد، گورکی تنها کسی بوده است که موجبات آشتی آن دو را فراهم کرده بود.

این رویداد به همراه برخی رویدادهای دیگر و به طور کلی وضعیتی که در پی کنگره هفدهم پدید آمد این امید را به وجود آورده بود که پس از سالها رویارویی شدید حکومت شوروی با مخالفان، روستاییان، «خرابکاران» و سایر «دشمنان خلق» دوره آزادی فراروی جامعه شوروی قرار گرفته بود. ظاهراً استالین هم در آن هنگام سعی در تقویت چنین پنداری داشت. اما همین مقدار هم برای آنکه گورکی آرزوهایش را به جای واقعیت بگیرد کافی بود. حالا همه ایثارها و امتیازهایی که وی صرف اعمال نفوذ بر رهبر کرده بود، به نظرش موجه می‌رسید.

این پرسش مطرح است که چرا «لیبرالهای» حزب و اصلاً چرا روشنفکران تصور کرده بودند که دوره گشایش فضای سیاسی کشور فرارسیده است. چند مورد عفوی که صورت گرفته بود با موج بازداشت‌هایی که از یک سال قبل به نحوی فزاینده ادامه داشت در تناقض آشکار بود. شخصیت‌های بلندپایه محافل ادبی و علمی هدف عمده این بازداشت‌ها بودند. در میان آنها مورخان، موسیقیدانها، اعضای فرهنگستانها و استادان دانشگاه‌های مسکو، لنین‌گرا و سایر شهرها دیده می‌شدند. در فهرست نام افراد دستگیر شده (و اغلب تیرباران شده) که به طرز وحشت‌آوری طولانی بود اسامی چندین نفر از کارشناسان نامدار زبان اسلاو مشاهده می‌شد که برخی از آنان عبارتند از: ولادیمیر پرتز^۱، میخائیل اسپرانسکی^۲، نیکولای دورنوو^۳، آفاناسی سلپچشف^۴ و گریگوری ایلینسکی^۵.

1. Peretz.

2. Speranski.

3. Dournovo.

4. Afanassi Selichtchev.

5. Ilinski.

خبر بازداشتها به سرعت برق منتشر می‌شد. اما این اخبار بر گورکی هیچ تأثیری نداشت و او همچنان به آنها بی‌اعتنا بود. همه شواهد حاکی از آن است که گورکی از بین انبوه اطلاعاتی که دریافت می‌کرد فقط بخشی را مورد توجه قرار می‌داد که نور امید را در دلش زنده نگه می‌داشت. البته نمی‌توانیم انکار کنیم که برخی وقایع نیز تا اندازه‌ای به خوش‌بینی وی دامن می‌زد.

به طور مثال تحولاتی ظاهراً مهم در ترکیب اعضای کمیته‌ای رخ داده بود که وظیفه سازماندهی کنگره مؤسس اتحادیه نویسندگان را برعهده داشت. در اواسط سال ۱۹۳۳ که استقرار همیشگی گورکی در شوروی حتمیت یافته بود، استالین گرونسکی را از ریاست کمیته برکنار کرد. شاید به عقیده برخی، برکناری نظریه‌پردازی عبوس و عالیمقام نشانگر تحولی مثبت بود. اما این طرز تلقی به هیچ وجه درست نبود، زیرا کمیته بلافاصله تحت سیطره آپاراچیکی پرمدها به نام آلکسی استتزکی^۱، ولادیمیر استاوسکی^۲ روزنامه‌نگار و مخصوصاً الکساندر فادایف نویسنده مستعد و فوق‌العاده جاه‌طلب درآمد. مدتی طول کشید تا گورکی به نیات این دسته سه نفری و ملازمان ادیشان پی ببرد. وی سپس برای آنکه طرز تفکرش را نسبت به دسیسه‌های این گروه سیاسی - ادبی به وضوح نشان دهد از شرکت جستن در نشستهای کمیته به طور کامل خودداری ورزید.

البته هیچ چیز حاکی از آن نبود که گورکی مفضوب واقع شده است. هنوز پیشنهادهاى او را با توجهی احترام‌آمیز گوش می‌کردند، طرحهای تازه‌اش را مورد بررسی قرار می‌دادند و مقاله‌هایش را که همگی به نحو عجیبی مشابه و خالی از هر اندیشه بدیع و جدیدی بود، منتشر می‌ساختند. با وجود این، گورکی حس می‌کرد که چیزی رخ داده یا در شرف رخ دادن است.

این «چیز» که به شخص گورکی ربطی نداشت نزاع نامرئی در سطوح عالی قدرت بود. استالین از احساسات دوستانه گورکی نسبت به رقبایش آگاهی داشت و نیز می‌دانست که «نادمان» و «توابان» هرگز واقعاً مطیعش نخواهند شد. به محض خاتمه یافتن کنگره حزب که گورکی آن را پیروزی خود تلقی کرده بود، حرکتی آزمایشی علیه وی آغاز شد که هدف از آن کاستن احساس کامروایی

1. Stetzki.

2. Stavski.

او بود. الکساندر سرافیموویچ، نویسنده بی‌استعداد و فوق‌العاده حسود قزاق که می‌کوشید جایگاه «پیشوایی» ادبی گورکی را به دست آورد مدیحه‌ای مبالغه‌آمیز در وصف یکی دیگر از مدعیان پیشوایی ادبی به نام فدرو پانفروف^۱ منتشر ساخت که مورد حمایت استالین و منفور گورکی بود.

سرافیموویچ در این مقاله به ستایش از «نیروی دهقانی» پانفروف پرداخت. او در عین حال می‌دانست که این‌گونه تمجیدها گورکی را خشمگین می‌کند. گورکی طی مقاله‌ای شدیدالحن به پاسخگویی پرداخت و عمدتاً پانفروف را هدف حمله قرار داد. این قلم به دست که به قول گورکی برای نیل به شأن و افتخار پیشوایی در ادبیات بیش از حد هول بود، به گروهی تعلق داشت که می‌کوشیدند گورکی را از ریاست اتحادیه نویسندگان برکنار کنند. گورکی در مقاله‌اش نوشت که «نیروی دهقانی» پانفروف چیزی جز غریزه خرده‌مالکانه وی نیست که به شکل درندگیهای حیوانی بروز کرده است. سرافیموویچ در «پاسخگویی به پاسخ» گورکی درنگ نکرد. او ضمن رد همه استدالات گورکی چنین به او تذکر داد: «وظیفه همه ما نشان دادن پیروزی آرمان لنین و استالین است.»

چهار سال قبل از آن ایام، هنگامی که روزنامه‌های سیبری در مورد موضوعی کم‌اهمیت در محترم‌شمردن گورکی قصور کرده بودند استالین از کمیته مرکزی خواسته بود با تصویب قطعنامه‌ای ویژه خاطیان را به شدت تنبیه کند. او رفتار این روزنامه‌نگاران را «ضد‌حزبی» توصیف کرده بود. اما کرملین این بار واکنشی نشان نداد: هدف آن بود که به گورکی تفهیم کنند که حرمت مطلق وی به پایان رسیده است.

گورکی طی دوران اقامتش در ایتالیا رویاروی کرملین از موقعیتی برتر برخوردار بود. اما در مسکو او قافیه را باخته بود. لنین بیهوده کوشیده بود گورکی را با حجت و دلیل رام کند، اما استالین کار را به سهولت با چربزبانی و خوشخدمتی به انجام برد. با این وصف، گورکی هنوز گورکی بود و در وضعیت تازه‌اش بیش از آنکه مفید باشد خطرناک بود. او به اندازه گذشته کله شق بود و مأموران لوبیانکا به خوبی به این امر پی برده بودند.

1. Panferov.

آنها مرتباً از اظهارات وی که مطابق میل استالین نبود و به ویژه ملاقاتهایش با رهبران مخالف سابق گزارش می دادند. بوخارین به یکی از میهمانان همیشگی کاخ نیکیتسکایا تبدیل شده بود. او ساعت‌های متمادی را در آنجا می گذرانید و فقط زمانی از رفتن نزد گورکی خودداری می کرد که قرار بود استالین نزد او برود. می توانیم بگوییم که گورکی و بوخارین به رفیقان شفیقی بدل شده بودند که همیشه با یکدیگر شوخیهای لفظی و حتی دستی می کردند.

ظاهراً یکی از علل مستقیم تغییر رفتار کرملین نسبت به گورکی نحوه موضعگیری وی در ماجرای انحلال آر آپ پ بود. جای گروه آوریباخ را در این اتحادیه گروه فادایف - پانفروف گرفته بود که از نظر تعلقات اجتماعی، ذهنیت و روس تبار بودن اعضای آن به استالین بسیار نزدیکتر محسوب می شد. موضوع دیگر آنکه آوریباخ «دست راست» یاگودا به شمار می رفت و یاگودا به عللی که هنوز بر ما مکشوف نیست در مبارزات درون حزبی در اواخر دهه بیست و اوایل دهه سی نه از استالین که از «راستیها» حمایت می کرد. راستیها شامل بوخارین، ریکوف و تومسکی همگی به گورکی بسیار نزدیکتر بودند تا به «ادامه دهنده کبیر راه لنین». می دانیم که یاگودا در سال ۱۹۲۹ جزو کسانی بود که اشتراکی سازی اجباری را محکوم می کردند. همچنین مخالفت یاگودا با صدور حکم اعدام برای کمونیستها (در زمان لنین مقرر شده بود که حکم اعدام در مورد «خودیها» صادر نشود) باعث نجات همان ریوتین معروف شد که گورکی صورتش را «چهارگوش و استخوانی» تصور کرده بود. در غیر این صورت ریوتین به خاطر مقاله انتقادی بسیار تندش علیه استالین قطعاً اعدام شده بود.

گورکی ضمن ادامه مدیحه سرایی برای استالین از آشکار ساختن گرایشهای واقعی خود پرهیز می کرد. او در نامه هایی که در ژانویه ۱۹۳۳ از سورننه برای استالین و کاگانوویچ فرستاد از «خط عمومی حزب» ستایش کرده است. اما همان روزها طی نامه ای به ریکوف که همچون تومسکی سخنانی از سر ندامت دروغین در پلنوم کمیته مرکزی ایراد کرده بود، نوشته است: «شجاعت راستین اظهارات شما، باریک بینی شفاف و شرافتی که در یکایک کلماتتان وجود دارد این سخنان را به سندی بی نهایت گرانبها بدل می سازد.» گورکی در نامه اش افزوده است: من همیشه برای شما نگرانم زیرا به شما صمیمانه احترام می گذارم، دوستان دارم و شما را بهترین انقلابیون تمام اعصار و آفرینندگان راستین و

کامکار جهانی تازه می‌دانم. آلکسی ایوانوویچ عزیز، دستتان را به گرمی می‌فشارم.»

می‌بینیم که هرگاه گورکی به بیان احساسات و واقعه‌ش می‌پرداخت زبانی متفاوت می‌یافت و سخنان انسانی را با آهنگی طبیعی بیان می‌کرد. کافی است که نامه او را ریکوف با نامه‌هایی مقایسه کنیم که در همان روزها برای استالین و کاگانوویچ فرستاده است. اما موضوع تعجب‌انگیزتر آنکه گورکی نامه‌اش را مستقیماً برای ریکوف نفرستاد بلکه آن را همراه با این یادداشت برای کریوچکوف ارسال کرد: «پیوتر پتروویچ، لطفاً این نامه را شخصاً به آلکسی ایوانوویچ تحویل دهید. رونوشتی از نامه را پیوست کرده‌ام که خواهش می‌کنم اکیداً آن را به هیچ کس نشان ندهید.»

چرا گورکی رونوشتی از نامه‌اش را برای کریوچکوف فرستاد؟ مگر او نمی‌دانست که کریوچکوف برای چه کسانی کار می‌کند؟ پس این نامه را باید از چه کسی پنهان می‌کردند؟ از نظر سلسله مراتب، کریوچکوف با هیچ مقامی بالاتر از یاگودا آشنا نبود و مسلم بود که او نامه گورکی را به یاگودا نشان خواهد داد. به این ترتیب عبارت «آن را به هیچ کس نشان ندهید» به کسی جز استالین مربوط نمی‌شد.

ماکس در ۲۷ یا ۲۸ آوریل عازم لنینگراد شد. قبلاً مارفا و داریا را به همراهی یکاترینا پشکووا به تسلی فرستاده بودند. گورکی با آنکه باید آنان را همراهی می‌کرد در مسکو ماند. تیموشا در خاطراتش نوشته است: «او می‌خواست با کمی تأخیر راه بیفتد زیرا گرفتار برخی امور اضطراری شده بود.» چه اموری؟ در بررسی «وقایع نامه زندگی گورکی» به هیچ امر مهمی بر نمی‌خوریم که مانعی برای عزیمت وی به کریمه به شمار رفته باشد.

جمله‌ای دیگر از خاطرات تیموشا تعجب ما را بیشتر برمی‌انگیزد: «من و ماکسیم با او مانده‌ایم.» یا او، یعنی در مسکو. اما حالا بر ما کاملاً ثابت شده است که ماکس پس از عزیمت فرزندانش در مسکو نماند بلکه به سوی لنینگراد حرکت کرد! او در لنینگراد چه کار داشت؟ چرا تیموشا مجبور شده است از اشاره به این موضوع در نسخه «مجاز» خاطراتش خودداری کند؟ والتینا خداسویچ که در آن زمان در لنینگراد اقامت داشت نوشته است: «ماکس به محض ورود به لنینگراد از هتل به من تلفن زد تا بگوید که برای اقامتی چند روزه به این شهر

آمده است. اما اندکی بعد او دوباره تلفن زد تا بگوید که باید فوراً به مسکو برگردد زیرا به طور اضطراری به آنجا احضار شده است. ماکس قول داد که به زودی دوباره به لنینگراد خواهد آمد.»

ما نه درباره علل سفر او به لنینگراد چیزی می دانیم و نه درباره بازگشت سرآسیمه اش به مسکو. چه کسی او را «فوراً» احضار کرده بود؟ برای چه کاری؟ چرا ماکس قول داد که «به زودی» به لنینگراد بازخواهد گشت؟

فهرست رازهایی که در اطراف این قضیه انباشته شده است به همین جا خاتمه نمی یابد. با مریض شدن ماکس بلافاصله یکاترینا پشکرووا را از تسلی فراخواندند و گورکی به مارفا (ده ساله) و داریا (هفت ساله) نوشت که پدرشان «به علت سرما خوردن در فرودگاه بستری شده است و سرفه می کند.» کلمه مهم در اینجا «فرودگاه» است. ماکس واقعاً از راه هوا از لنینگراد بازگشت (احتمالاً در ۲۹ آوریل) اما سراسر روز اول ماه مه سالم و سر حال در جایگاه میهمانان در میدان سرخ حضور داشت و رژه نظامی و تظاهرات را تماشا می کرد. گورکی نیز در آن ساعتها همراه رهبران کشور در آرامگاه لنین به سر می برد. با وجود این، تیموشا در خاطراتش نوشته است که ماکس حین ماهیگیری سرما خورده بود. در واقع ماکس روز ۲ مه (و به گفته برخی منابع ۳ مه) همراه کریوچکوف به یک اقامتگاه ییلاقی انکود در بوا - درژان^۱ در نزدیکی پایتخت رفت و پس از ماهیگیری با تب و لرز به خانه بازگشت. علت این همه تفاوت در روایت این واقعه چیست؟ آیا امکان دارد که پدر و همسر ماکس همه چیز را فراموش و اشتباه کرده باشند؟

گورکی هنگام بیمار شدن ماکس برای نوه هایش نوشت: «هوای اینجا بسیار خوب است و حتی از هوای کریمه هم بهتر است. روزها روشن و آفتابی هستند، دمای هوا معتدل است و هیچ وقت زیاد گرم نمی شود. درختان قان جوانه زده اند، یاسها گل داده اند، سوسنها هم به زودی گل می دهند. خلاصه، بهار واقعاً زیباست!» بنابراین علت بیماری ماکس در روزهایی که گورکی چنین زبان به تحسینشان گشوده است سرمای فوق العاده به گفته برخی یا «گرمای فوق العاده» به گفته برخی دیگر بوده است.

1. Bois - d'Argent.

به گفته برخی، ماکس چنان رنجور بود که مدتی طولانی روی بارانی نازک کریوچکوف بر زمین دراز کشیده بود. اما به گفته برخی دیگر، او مدت دو ساعت بدون پیراهن روی نیمکتی در باغ نشسته بود. این شهادت‌های متفاوت ما را به این فکر می‌اندازد که «شاهدان» به جای بیان صادقانه مشاهداتشان به ذکر روایاتی متفاوت از داستانی پرداخته‌اند که به آنها دیکته شده بود. اصل موضوع یکسان بود و به همین علت در روایات مختلف تفاوت نمی‌کند. اما جزئیات را به دقت تعیین نکرده بودند و علت تفاوت روایتها نیز همین است.

پزشکان - لو لوین و آلکسی اسپرانسکی - که فوراً به بالین ماکس فراخوانده شده بودند بیماری او را ذات‌الریه تشخیص دادند. احتضار ماکس یک هفته طول کشید و سرانجام در روز ۱۱ مه قلب بیمار از حرکت ایستاد.

روز قبل از مرگ ماکس، سرنوشت هدیه‌ای غیرمنتظره به یاگودا اعطاء کرد: ویاجسلاو منژینسکی، رئیس اصلی ان‌ک‌و‌د که یاگودا جانشین وی به شمار می‌رفت بر اثر سکته قلبی درگذشت. از آن پس، راه منتهی به سمت کمیسر خلق به روی یاگودا گشوده بود. او روزهای ۱۲ و ۱۳ مه در دو مراسم تدفین شرکت کرد. به نظر می‌رسید که مشکلات حرفه‌ای و مشکلات زندگی خصوصی او یکباره با هم از میان رفته‌اند.

خیلی زود این شایعه در مسکو منتشر شد که مرگ ماکس اصلاً تصادفی نبوده است. اما حدسهایی که در آن زمان در مورد علل مرگ وی می‌زدند بسیار دور از واقعیت بود. مردم از خود می‌پرسیدند که چگونه ممکن است مردی جوان - ماکس هنگام مرگ هنوز چهل سال هم نداشت - و کاملاً تندرست یکباره بی‌هیچ علت مهمی جلوی چشم بهترین پزشکان کشور بمیرد. اما به رغم اعتقاد برخی از کسانی که امروزه به بررسی این داستان دردناک پرداخته‌اند، ماکس به هیچ وجه تندرست نبود، بلکه برعکس از همان اوان زندگی موجودی بیمار بود. هنگامی که او هنوز به دو سالگی نرسیده بود دایه مستش که از شیونهای او خشمگین شده بود با سر به زمینش زد. در آن لحظه گورکی به داد کودک نیمه‌جان رسیده و دایه را با ضربات مشت و لگد از خانه بیرون انداخته بود. شکی نیست که علت برخی اختلالات مغزی ماکس به همین واقعه وحشتناک مربوط بود. گورکی در سال ۱۹۰۵ از فنلاند به یکاترینا پشکوا چنین نوشت: «قلب

ماکسیم چطور است؟ [ماکس در آن زمان هشت ساله بود.] بهتر است؟ دلم می‌خواهد وضعیتهش را به من خبردهی. «نگرانی گورکی حتماً دلیلی داشت. در نامه‌های گورکی به یکاترینا طی سالهای بعد نیز همین نگرانی احساس می‌شود. او در این نامه‌ها از اختلالات عصبی ماکس، از خون ناسالم او، از حافظه ضعیفش، از سرفه‌های بی‌پایان و از «قلب ضعیفش» سخن گفته است. گورکی در یکی از نامه‌هایش نوشته است: «وضع مزاجی ماکس مرا بسیار نگران کرده است. او خیلی سریع و به طور مکرر سرما می‌خورد. ریه‌های پدر او ناسالم است و مادرش هم چندان قوی بنیه نیست.»

تمایل ماکس به نوشیدن مشروبات الکلی در دهه‌های بیست و سی پدرش را شدیداً نگران کرده بود. البته واژه تمایل برای توصیف وضعیت وی کفایت نمی‌کند زیرا ماکس به سرعت در مسیر دائم‌الخمر شدن پیش می‌رفت. گورکی در فوریه ۱۹۳۲ از سورننه به یکاترینا نوشت: «با دشواری زیاد او را قانع کرده‌ایم که مشروب و توتون را کنار بگذارد. او نیاز به معاینه و مراقبت جدی پزشکی دارد.»

ماکس مراقب سلامتی خود نبود و خیال نداشت دست از مشروب‌نوشی بردارد. کریوچکوف هم مشروب‌خواری قهار بود که برخلاف ماکس بنیه‌ای قوی داشت و دوست جوانش را به نوشیدن سوق می‌داد. به گفته شاهدان متعدد آن دو از نخستین ساعات روز کنیاک‌نوشی را آغاز می‌کردند. بسیاری از اوقات یاگودا هم به آنان می‌پیوست و سه نفری به باده‌گساری می‌پرداختند. احتمالاً بیماری کم‌خطرتری از ذات‌الریه هم می‌توانست جسم ماکس را که الکل ضعیف و ویران کرده بود، درهم بشکند.

گورکی می‌دانست که پسرش محکوم به فنای زودرس بوده است، لذا دندان روی جگر گذاشت و اندوه مرگ او را در سکوت پذیرا شد. استالین و هم‌زمانش دو ساعت پس از مرگ ماکس برای ابراز همدردی نزد گورکی رفتند. اما گورکی رشته کلام استالین را برید و گفت: «دیگر لازم نیست درباره‌اش حرف بزنیم.» مراسم تدفین، روز بعد از مرگ ماکس در گورستان «دولتی» نوودویچی^۱ برگزار شد. علت این همه شتاب چه بود؟ احتمال کمی وجود دارد که ما روزی به

1. Novodevitchi.

این مطلب پی ببریم. ایساک بابل در ۱۳ مه به همسر و دخترش که در پاریس به سر می بردند، نوشت: «ما دیروز ماکسیم پشکوف را به خاک سپردیم. این مرگ بسیار دردناک است. او پس از آبتنی در مسکووا [روایتی دیگر!] بلافاصله دچار ذات‌الریه شد. پیرمرد در گورستان به سختی نای جنبیدن داشت. دیدن این صحنه دل انسان را خون می‌کرد.»

در بین امضاءکنندگان پیامهای همدردی علاوه بر نامهای رومن رولان، باربوس و اشتفن زوایگ نام شالیاپین هم دیده می‌شد. شالیاپین تنها کسی بود که گورکی پاسخی به پیام همدردیش نداد. گورکی در نامه‌اش به رومن رولان با خونسردی عجیبی به ادای توضیحاتی چنین پرداخته است: «ماکس پراستعداد بود. استعداد او در نقاشی بسیار بدیع و مشابه استعداد بوش^۱ بود. او شیفته فتنون بود. ماکس همچنین شوخ طبع بود و حس انتقادی خوبی داشت، اما چندان با اراده نبود، به همین علت پراکنده کاری می‌کرد و نتوانست هیچ یک از استعدادهایش را پرورش دهد.»

یاگودا، کریوچکوف و دکتر لوین کمتر از چهار سال بعد به قتل ماکس متهم شدند. این «افشاگری» برخلاف «افشاگریهای» دروغین دیگری که پرسشهای مهمی را برمی‌انگیخت همچون فرضیه‌ای مقرون به واقعیت مورد پذیرش عمومی قرار گرفت. ایوان کوشنکوف، مدیر کاخ خیابان نیکیتسکایا، در یادداشتهای خصوصیش که در بایگانی گورکی حفظ شده، نوشته است که اهل خانه گورکی بلافاصله یاگودا را متهم کردند که عامل اصلی بیماری ماکس بوده است. فقط اهالی خانه گورکی نبودند که چنین گمان می‌کردند. «تمام مسکو» می‌دانست که عشق یاگودا به تیموشا تقریباً با جنون پهلو می‌زند. این عشق بر آزمون زمان نیز چیره شده بود، زیرا از آغاز آن حدود شش سال می‌گذشت. زنده بودن ماکس موجب شده بود که تمایلات عاشقانه یاگودا با مانعی عبورناپذیر روبرو باشد. برای او غیرممکن بود که در حضور چنین شوهری به تمایلات خود میدان دهد. زیرا تنها یک اشاره گورکی به استالین در این مورد به خصوص کافی بود تا یاگودا راهی دنیای دیگر شود. سوق دادن ماکس به سفرهای بلندقطبی (یا خاوردوری یا آسیای میانه‌ای) مخاطره‌آمیز و اصولاً بی‌فایده بود. از آنجایی که یاگودا و

1. Bosch.

تیموشا هر دو اشخاصی بسیار سرشناس بودند روابط آنها به هر صورت که بود از چشم دیگران پنهان نمی ماند.

همه شواهد نشانگر آن است که یاگودا نمی توانست بدون مشارکت کریوچکوف به حذف ماکس اقدام کند. دو هم پیاله (ماکس و کریوچکوف) چنان به یکدیگر نزدیک بودند که فقط کریوچکوف قادر بود هرگونه عملیات را برای قتل ماکس به نحوی کامل به انجام برساند. البته کریوچکوف از عشق پنهانی رئیس خود کاملاً باخبر بود و آماده بود برای بازکردن راه این عشق به هر کاری دست بزند. آمادگی کریوچکوف فقط به این خاطر نبود که به طور کامل تحت اختیار یاگودا قرار داشت بلکه وی می خواست به این ترتیب کینه ای را نیز که طی سالها در وجودش انباشته شده بود، سیراب سازد. او به دلایلی موجه معتقد بود که صلاحیتش برای ایفای سمت منشی گورکی بسیار بیشتر از ماکس است. کریوچکوف همچنین با حفظ داراییهای گورکی در برابر اسرافکاریهای ماکس، خود را یاور واقعی گورکی می پنداشت. ماکس با پول گورکی همچون علف خرس رفتار می کرد اما کریوچکوف می کوشید در همه هزینه ها صرفه جویی کند. آن وقت حاصل زحمات کریوچکوف چه بود؟ او نه مورد قدردانی قرار می گرفت و نه آینده درخشانی برای خود متصور بود. کریوچکوف در اندیشه زمانی بود که گورکی به سرای باقی می شتافت و ماکس به عنوان یگانه وارث گورکی وارد میدان می شد. در این صورت دست کریوچکوف از همه جا کوتاه می شد زیرا مسلم بود که ماکس وی را از همه امور مربوط به ارثیه کنار می زد.

کریوچکوف وقتی که برای همدستی با یاگودا در قتل ماکس آماده می شد (البته اگر چنین بوده باشد) قاعدتاً باید چنین روندی از استدلال را در ذهن خود طی کرده باشد. هیچ دلیلی وجود نداشت که او از چیزی واهمه داشته باشد، زیرا یاگودا رئیس ابرقدرت پلیس مخفی بود و کریوچکوف می دانست که مأموران وی همه عناصر نامطلوب را در شوروی یا در خارج به سرعت از میان خواهند برداشت. به علاوه، تا آن زمان هیچ یک از اینگونه عملیات لوبیانکا بر کسی فاش نشده بود. باری، حیثیت اتحاد شوروی با این عملیات در مخاطره قرار نمی گرفت.

حتی اگر این فرضیه را که بیشتر شبیه داستان فیلمهای جنایی است، بپذیریم بازهم پرسشهای متعددی بدون پاسخ می ماند. قاتلان احتمالی با فراهم آوردن موجبات سرماخوردن ماکس نمی توانستند مطمئن باشند که او خواهد مرد.

یاگودا پیش از آغاز این عملیات با مشارکت کریوچکوف باید از موفقیت خود مطمئن بوده باشد، زیرا در غیر این صورت خود را در معرض خطری بزرگ قرار می‌داد. بیماری ذات‌الریه حتی در آن روزگار هم همیشه کشنده نبود. آیا یاگودا می‌توانست مرگ پسر گورکی را به دست طبیعت بسپارد؟ آیا خود وی نباید اقدام نهایی را برای نیل به این منظور به عمل می‌آورد؟

به همین علت، فرضیه مشارکت دکتر لوین در این عملیات قوت می‌گیرد. به موجب شکایاتی که بعداً علیه دکتر لوین به عمل آمد، او مأموریت داشت که ماکس را معالجه نکند یا آنکه تحت معالجه نادرست قرار دهد. اما پزشکان دیگری از جمله آلکسی اسپرانسکی که بی‌تردید دوست گورکی بود بر معالجه ماکس نظارت داشتند. البته اسپرانسکی نیز در برخی زمینه‌ها با آنکود رابطه داشت اما روابط وی با یاگودا زیاد نزدیک نبود. آیا یاگودا توانسته بود اسپرانسکی را نیز در عملیاتی چنین خطرناک شریک سازد؟

از آنجایی که دکتر اسپرانسکی بعداً سرنوشتی دردناک نیافت می‌توانیم بگوییم که وی احتمالاً در عملیات شرکت نکرده بود. سه پزشک دیگر معالج ماکس یعنی پروفسور دمیتری پلتنف، الکساندر وینوگرادوف و ایلیا خودوروفسکی^۱ که هر یک به نحوی در آن عملیات مشارکت داشتند بعداً جان خود را از دست دادند. وینوگرادوف و خودوروفسکی پیش از آغاز محاکمه یاگودا، کریوچکوف و «پزشکان قاتل» در مارس ۱۹۳۸ به عللی نامعلوم در زندان مردند. واضح است که آنان به همان شیوه‌هایی به قتل رسیدند که خود برای از بین بردن دیگران استفاده کرده بودند. «قتل پزشکی» در آن دوره به یکی از شیوه‌های بسیار محبوب لوبیانکا برای حذف عناصر نامطلوب بدل شده بود.

براساس شهادت کوشنکوف، اعضای خانواده گورکی از تحت معالجه قرار گرفتن ماکس «به شیوه‌های جدید» راضی نبودند. این شیوه‌ها چه بود؟ نه در مدارک مربوط به فرضیه‌های رسمی شوروی و نه در مدارک مربوط به فرضیه‌های مخالف هیچ اشاره‌ای به این «شیوه‌ها» نشده است. باری، این شیوه‌های جدید به‌طور کلی یکی از موضوعهای تحقیقات مؤسسه پزشکی تجربی بود که اسپرانسکی جزو مدیران آن به شمار می‌رفت. آیا باید نتیجه

1. Khodorovski.

بگیریم که او در مرگ مرموز ماکس دست داشته است؟ شاید «شیوه‌های جدید» ابداع لوین بوده است؟ شاید هم پای یکی از «معجون‌هایی» در میان بوده است که دکتر وینوگرادوف همیشه هنگام معاینه بیماران همراه خود داشت. لیپا بعداً گفت که او نیز معجونی مشابه در داروخانه شخصیش داشته است اما وینوگرادوف فقط معجون خودش را به ماکس می‌داد. در این صورت هم می‌توان چنین استدلال کرد که شاید معجون وینوگرادوف با معجون لیپا متفاوت بوده است. اما اگر فقط موضوع معجون مطرح بود، خانواده گورکی از «شیوه‌های جدید» حرفی به میان نمی‌آورد.

یکاترینا پشکوا در سال ۱۹۶۴ ایساک دان لیواین، روزنامه‌نگار امریکایی را که قبلاً از او سخن گفته‌ایم در مسکو به حضور پذیرفت. دان لیواین روسیه‌شناسی مشهور و مؤلف چند کتاب از جمله زندگینامه رامون مرکادر^۱، قاتل تروتسکی، بود که به عقیده من اثری بسیار مهیج است. دان لیواین با یکاترینا پاولوونا از سالهای بیست آشنا بود و می‌توانست به صحت گفته‌های او باور داشته باشد. او در کتابش *Stormy Petrel, The Life and Work of Maxim Gorki* واکنش یکاترینا پشکوا را هنگام یادآوری مرگ پسرش بیان کرده است: «از من در این باره پرسش نکنید. اگر درباره‌اش حرف بزنم تمام شب چشم برهم نخواهم گذاشت.» برحسب تصادف من توانستم دان لیواین را در سال ۱۹۶۸ در پاریس ملاقات کنم. او به من گفت که گفتگویش با یکاترینا پشکوا درباره ماکس با همان جمله یکاترینا خاتمه نیافت. یکاترینا دستش را به طرف گوشش برد تا به وی بفهماند که به حرفهایشان گوش می‌دهند. در آن لحظه، دان لیواین با دستش اشاره‌ای مبنی بر «به قتل رسانیدن» کرد و فقط پرسید: «بله؟» یکاترینا سرش را به نشانه تأیید تکان داد و بعد برای آنکه حالش جا بیاید از اتاق خارج شد.

به هر حال، منطقی است که تصور کنیم یاگودا تدابیر لازم را برای به پایان رسانیدن کار «طبیعت» اتخاذ کرده بود. «ما نمی‌توانیم منتظر باشیم که طبیعت به ما نیکی بکند، وظیفه ما آن است که نیکیها را از دل طبیعت بیرون بکشیم.» این جمله قصار که متعلق به ایوان میچورین (از بتهای بلشویکها) است به یکی از

1. Ramon Mercader

فرمولهای اساسی دوران استالین تبدیل شده بود. براساس برخی قرائن، یاگودا این فرمول را ملکه ذهن خویش ساخته بود.

چرا ماکس را برای ماهیگیری به مکان بیلاقی انکود بردند؟ (در یکی دیگر از روایتها گفته شده است که ماکس در ۲ یا ۳ مه برای شکار به آنجا رفت نه برای ماهیگیری. اما واقعاً در نقطه‌ای که تقریباً میان شهر بود چه چیزی را می‌شد شکار کرد؟ آیا هدف از انتشار این شایعه بی‌اساس برگردانیدن توجه عمومی از بوآ - درژان نبود که جزو مراکز عملیات پلیس مخفی به شمار می‌رفت؟) مأموران انکود می‌توانستند در این مخفیگاه که دور از چشم کنجکاوان قرار داشت با قربانیان خود هرچه می‌خواستند بکنند. به طورمثال آنها می‌توانستند دارویی را به او تزریق کنند که مقاومت بدن وی را کاهش دهد و نیز از تأثیر داروهای شفابخشی که بعداً به او می‌خوراندند جلوگیری کند. به این ترتیب، معالجه می‌توانست ظاهری واقعی داشته باشد و هیچ سوءظنی را برنینگیزد ولی در عین حال کاملاً بی‌تأثیر باشد. ما بعداً دربارهٔ زرادخانهٔ داروهای که انکود برای این‌گونه مقاصد در اختیار داشت سخن خواهیم گفت.

اما پرسش اساسی این است: اگر موضوع قتل درست باشد، انگیزهٔ آن چه بوده است؟ مسلماً مرگ ماکس برای یاگودا و در بُعدی محدودتر برای کریوچکوف منافی در پی داشت. اما آیا این منافع آن‌قدر بزرگ بود که منجر به اقدامی چنین خطرناک و در واقع کاملاً جنون‌آمیز شود؟ آیا انگیزه‌ای بسیار مهمتر در کار نبوده است؟

در اتهام‌نامهٔ رسمی که چهار سال بعد علیه قاتلان (و به عبارتی کسانی که قاتل معرفی شده بودند) عنوان شد، برانگیزه‌های شخصی زیاد تأکید نکرده‌اند، زیرا قانع‌کننده به نظر نمی‌رسید. وانگهی، این انگیزه‌ها که ثابت می‌کرد «دشمنان خلق» نیز خصوصیات انسانی دارند، برای پرده گذاشتن بر نقشه‌های شومی که استالین تدارکش را می‌دید کفایت نمی‌کرد. به همین علت، انگیزه‌ای دیگر برای قتل ماکس کشف کردند: قاتلان می‌خواستند با قتل ماکس سلامتی بسیار ناپایدار گورکی را که به پسرش بسیار وابسته بود ویران سازند.

اما چنین راهکاری بیش از حد پیچیده می‌نماید! اگر هدف حذف گورکی بود لوبیانکا می‌توانست به راحتی ترتیب این کار را بدهد. چرا باید لقمه را دور سر می‌گردانیدند؟ به علاوه، ما می‌دانیم که مرگ ماکس وضع جسمی گورکی را که